اعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

 صحبت در مَأكَل بود و كیفیت دستوری كه امام علیه‌السّلام، نسبت به غذا و أكل و شُرب به عنوان فرموده بودند، عرض شد قبل از وارد شدن در بحث مربوط به امام صادق علیه‌السّلام كیفیت غذا خوردن و این كه غذا چه تأثیری می‌تواند داشته باشد در حال انسان و روش بزرگان در أكل و شرب به چه كیفیت بوده، مسائلی خدمت رفقا عرض بشود تا بعد به خود كلام امام صادق علیه‌السّلام برسیم.

 طبیعتاً صحبت از أكل و شرب در موارد مباحه است نه در موارد مُحرَّمه، كه در آن جای صحبتی نیست، جای بحثی نیست. غذایی كه از طریق حرام وارد معده شود با نفس انسان چه می‌كند، خدا می‌داند، خدا می‌داند كه چه می‌كند و غذایی كه از روی كراهت وارد معده بشود خدا می‌داند كه چه می‌كند. بارها می‌شد كه مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌فرمودند: اگر عیالتان كراهت دارد بر اطعام، ما را به منزل خودتان دعوت نكنید، تأثیر سوء می‌گذارد، اگر كراهت دارد.

 اگر با عشق می‌خواهد انجام بدهد خب یك حرفی است، ولی اگر از روی كراهت انجام می‌دهد، شما می‌خواهید مجبورش كنید، باید این كار را انجام بدهی، باید اطعام كنی، ما مهمان داریم امشب چند نفر مهمان داریم، بر فرض كه وظیفه او باشد، كه در این مسئله محلّ اشكال است، بر فرض كه وظیفه او باشد نفس كراهتی كه دارد در این عملی كه انجام می‌دهد این تأثیر می‌گذارد در غذا، خیلی عجیب است، خیلی عجیب است كه یك غذایی كه ارتباط با انسان ندارد، انسان میوه را از یك جا می‌آورد، سیب زمینی را از یك جا می‌آورد، پیاز و نخود و فلان و برنج و اینها را و این تركیبش، انجام دادنش، در ظرف گذاشتنش، این حالی كه این فرد دارد، این حال تأثیر می‌گذارد در ملكوت این غذا و گرچه غذا غذای خوشمزه‌ای باشد و مطلوب و مطبوع باشد ولكن از نقطه نظر ملكوت، شما می‌بیند كدورت ایجاد كرده، در دهانتان، انگار در گلو گیركرده، پایین نمی‌رود گیر كرده، بعضی از جاها كه انسان می‌رود اصلًا دستش به غذا نمی‌رود، گرسنه است، ولی وقتی كه می‌خواهد، انگار نمی‌آید این سنگین است. خب اینها مسائل گتره نیست. یك واقعیتّی است، تأثیری كه ملكوت می‌گذارد بر فضای جایی یا بر آن اشیائی كه در آن جا هستند، این تأثیر تأثیر عجیبی است. در جایی كه گناه بشود ملكوت آن جا تغییر پیدا می‌كند، ملكوت آن جا عوض می‌شود، در جایی كه عبادت بشود ملكوت آن جا تغییر پیدا می‌كند و چون انسان متصل با ملكوت خود است به عنوان مثال متصل، در مثال متصل، یعنی همان حیثیت مثالی و برزخی كه همراه انسان است و هیچ گاه از انسان جدا نخواهد شد.

 الآن همه ما دارای مثال متصل هستیم مثال متصل ما ذهن ما است، آن صورت مثالی و برزخی ما است كه آن مثال، مثال متصل است، مثال منفصل عبارت است از عالم مثال است كه به واسطه ارتباط مثال متصل با مثال منفصل آن مثال متصل تحقّق خارجی پیدا می‌كند.

 این تفكّراتی كه ما داریم، این ذهنیتی كه الآن ما داریم، این توهّماتی كه ما داریم، این تخیلاتی كه ما

 داریم، همه اینها مثال متصّل است. شما می‌توانید به صورت یكی نگاه كنید ببینید الآن در چه فكری است، فكرش شیطانی است یا نه؟ می‌توانید در چهره یك شخص نگاه كنید و ببینید الآن در چه تخیلاتی است. از كجا می‌فهمید؟ ابرو كه ابرو است دیگر، چشم هم كه چشم است دیگر، ابرو مو است و چشم هم پیه است و ماهیچه و عرض كنم كه شبكیه و عنبیه و از این حرفها است چیز دیگر كه ندارد، پس از كجا می‌فهمید؟ از كجا افراد تشخیص می‌دهند؟ آنهایی كه باید تشخیص بدهند از كجا تشخیص می‌دهند؟ آن جنبه مثال متصل در مادّه فرد، مخصوصاً در چشم، مخصوصاً در چشم، در مادّه فرد تأثیر می‌گذارد، امروزه هم این مسائل به اثبات رسیده، در روانكاوی غرب این مسائل اثبات شده، در مادّه شخص، در آن صورت شخص مخصوصاً در چشم او این مثال می‌آید تأثیر می‌گذارد و به واسطه تأثیری كه این مثال گذاشت، شما وقتی نگاه به او می‌كنید می‌گویید هان كجایی؟ در چه فكری؟ در چه خیال هستی؟ فكرت این طور است؟ یك خرده اگر وارد باشید، می‌گویید كه می‌خواهی بگویم الآن در چه تخیل هستی، الآن چه فكر راجع به من كردی؟ بگویم؟ این مال چیست؟ این مال این است كه این مثال متصل او به مثال متصل او اتصال پیدا می‌كند و به واسطه این اتصال می‌تواند اتحّاد پیدا كند در مثال با مثال به واسطه اتحّاد معرفت پیدا می‌شود تا اتحّاد نباشد معرفتی نیست، بینونیت است، مثل این و این كه در واقع چیز مختلف و جدای از هم است، این از او اطلّاع ندارد و او از این اطلّاع ندارد، درست! این حقیقت كه اشیاء و اعمال انسان در خارج می‌توانند تأثیر بگذارند، این یك واقعیتی است كه از این واقعیت ما بی خبر هستیم، خبر نداریم.

 ما مثل افراد گیج و گنگ هستیم افراد بیهوش كه هزار بلا بر سر این در بیاورند با یك آمپول زدن، سیستم عصبی او را از كار می‌اندازند و هر بلایی كه سرش بیاورند این دیگر نمی‌فهد، این كه نمی‌فهمد نه این كه نیست، هست، او نمی‌فهمد. چاقو بزنند در شكمش نمی‌فهمد، پایش را ارّه كنند، استخوانش را ارّه كنند، اصلًا به اندازه سرسوزنی حركت نمی‌كند، چون بیهوش است. این بلاها كه یكی یكی بر سر انسان می‌آید این بلاها می‌آید جای خودش را باز می‌كند. نگوییم چون نمی‌فهمیم، پس نیست. می‌آید و جای خودش را باز می‌كند، می‌آید و تأثیرش را می‌گذارد. این غذای شبهه ناكی كه الآن خورده می‌شود، می‌آید تأثیرش را می‌گذارد ما می‌گوییم نه طوریمان نشد، نمازمان را كه داریم می‌خوانیم، قرآنمان را می‌خوانیم، امشب هم بلند شدیم برای نماز پس مسئله‌ای نیست. یك ذرهّ آن نگاهی كه می‌كنیم این نگاه تأثیر خودش را می‌كند، آن خلافی كه می‌كنیم تأثیر می‌گذارد، آن عمل تأثیر می‌گذارد می‌گذارد می‌گذارد كم كم كم كم یك مرتبه احساس می‌كنیم بعد از گذشت شش ماه، ا چرا ما این طوری شدیم؟ چرا ما حالمان با سابق فرق كرده؟ چرا وقتی كه الآن ذكر امام حسین می‌آید آن حالت رقّت در ما نیست؟ چرا آمدن در این مجالس برای ما یك جنبه تكراری پیدا كرده است؟ چرا آن حال و هوا و عشقی كه برای شركت در بعضی از مجالس داریم الآن تبدیل به یك نوع فقط دیدن رفیق است؟ فقط برای این كه برویم ببینیم آقا چه می‌گوید امشب حرفش چیست؟ چه حرف تازه‌ای آورده است؟ ببینید آن اصل مسئله می‌آید و می‌رود و از بین می‌رود و بعد یك پوششی از پوشش نوع خودش، نه از پوشش دیگر، نه از فضاهای دیگر، نه از جاهای دیگر از همین پوشش خودش می‌آید جای او را می‌گیرد. بله سینما نمی‌رویم، بله تئاتر نمی‌رویم، بله جاهای خلاف نمی‌رویم، بله در جایی كه غیبت می‌شود و

 تهمت می‌شود و امثال ذلك نمی‌رویم اینها را حواسمان هست ولی آن كه باید باشد نیست؟ آن چیست آن حال است، آن حال روح و حال نفس است كه آن انسان را حركت می‌دهد و می‌برد. الآن به یك نوار تبدیل شدیم، نواری كه فرض كنید كه در آن قرآن گذاشته اند، نواری كه فرض كنید در آن شعر خوب گذاشته اند، نواری كه در آن مطالب خوب گذاشتند، صحبت گذاشتند، نوار كه روح ندارد، نوار كه جان ندارد، جان نوار كجاست؟ آن جانی كه باید آن جان باشد تا بتواند این نفس جلو برود و ببُرّد و رد كند و بگذرد و تعلّق را بردارد، آن جان وجود ندارد، اعمال تكراری می‌شود، رفتار تكراری می‌شود، این برای چیست؟ برای این است كه این عمل یك به یك آمده و كم كم آن مثال متصل را دگرگون كرده و برگردانده و به دنبال برگشتن آن مثال، صورت واقعی اتّصال كه همان حقیقت و جان نفس و جان روح است به صورت مكدّر درآمده ولی در ظاهر، پوشش پوشش دینی و شرعی و الهی دارد، ظاهرش این است و خطر این جا است. ای كاش ظاهر جور دیگری می‌شد و یك تلنگری به آدم می‌خورد ولی صحبت در این است كه ظاهر محفوظ است، روضه محفوظ است، جلسه محفوظ است، داد و بیداد محفوظ است، پرچم و بیرق و نمی‌دانم اعلان و تبلیغ و این طرف و آن طرف محفوظ است ولی ای كاش محفوظ نبود ای كاش تغییر پیدا می‌كرد این محفوظ بودن این چه صورتی دارد، این نمی‌گذارد انسان متوجّه بشود.

 یكی از رفقا و دوستان مرحوم آقا بود كه از شاگردان مرحوم قاضی هم بود، سیدی بود و اهل علم هم بود و از شاگردان مرحوم قاضی بود مدّتی و پس از مرحوم قاضی به خدمت مرحوم آقای انصاری رسید و سالها در خدمت ایشان بود و پس از مرحوم انصاری هم سالها با مرحوم آقا به عنوان رفاقت معروف و مشهور بودند، بنده بخوبی یادم هست در سنین طفولیت بودم كه می‌دیدم كیفیت محبّت مرحوم آقا را نسبت به او و جلساتی كه داشتند و ارتباطاتی كه داشتند اینها كاملًا محظوظ بود، فضای مجلس فضای دیگری بود، من در همان سنین طفولیت گویا احساس می‌كردم یك همچنین فضایی را احساس می‌كردم كه وقتی با هم صحبت می‌كنند چه حال و هوایی پیدا می‌كنند، وقتی كه صحبت از توحید می‌كنند چه مسائلی مطرح می‌شود، وقتی كه اشعار مثنوی می‌خواندند همان شخص اشعار مثنوی می‌خواند و راجع به اشعار با هم شرح می‌كردند، بعضی از ابیات را توضیح می‌دادند چه فضایی حاكم بود و چگونه این مسئله كاملًا نمود داشت، آن جهت حیات و جهت انبساط چگونه برای افراد مشخّص بود، یعنی مشخّص بود دیگر، حتّی خود من عرض كردم حتّی در آن سنین طفولیت این مسئله را احساس می‌كردم، این حال و هوا را، خب قضایا یكی یكی پیدا می‌شود، همیشه كه زمانه به یك محور نمی‌چرخد، همیشه كه به یك منوال مسئله نمی‌گردد امتحاناتی پیش می‌آید، اختلاف سلیقه‌هایی پیش می‌آید، بعضی‌ها به این طرف می‌روند، بعضی‌ها به آن طرف می‌روند، این جا دیگر جا جای ارادت و محبت و دوست و مرید و فلان و این جاها هم پیش می‌آید. نعوذ باللَه از این مسائلی كه در تمام مدّت عمر مرحوم آقا ما را برحذر می‌داشتند از این مسئله به ما می‌گفتند: الحذر الحذر از مرید، می‌بردتان می‌بردتان می‌بردتان تا دم جهنّم می‌اندازد شما را در جهنّم، از آن جا می‌ایستد این طوری هم می‌كردند خودشان كف‌

 می‌زند، این طوری هم دستشان را می‌زدند به هم، كف می‌زند و برمی‌گردد، هر چه می‌گویی ما در دنیا به خاطر تو فلان ...، خداحافظ، باید بلند شویم برویم پرونده خودمان را تماشا كنیم، حالا باید برویم پرونده خودمان را ببینیم، درست؟! اوضاع عوض می‌شود.

 من دیدم كم كم این دارد تغییر پیدا می‌كند خیلی برای من عجیب بود آخر فرض كنید كه طفلی كه در حدود ١٢ سال سنش است، ١١ سال. من تعجّب می‌كنم الآن نگاه به خودم می‌كنم می‌بینم می‌فهمیدم، چهره را، صحبت را می‌فهمیدم، تغییر در كلام را می‌فهمیدم، صحبت همان بود، مسائل همان بود، ولی انگار جور دیگری بود، قسم دیگری بود، خب اینها چیزهایی بود كه مرحوم آقا احساس می‌كردند، قضیه آن سید هندی پیش آمد و اختلافی كه ایجاد كرد و تهمت‌هایی كه به مرحوم حدّاد زد كه این بالای قبر ابوحنیفه رفته، قبر شیخ عبدالقادر در بغداد رفته، اینها اصلًا ولایت ندارند، اینها فقط قرآن می‌خوانند، مجالس روضه ندارند، یك چیزهایی كه اصلًا واقعیت نداشت.

 خب علی كل حال كسی كه به آن نحوه است خب دستش هم تهی است و باید این گونه هم صحبت كند، این گونه باید برخورد كند ایشان فرمودند من اصلًا نمی‌دانم ابوحنیفه در كدام خیابان بغداد دفن شده است. چه می‌گویند به ما؟ خیلی مسئله عجیبت است ها، خیلی باید حواسمان جمع باشد ها. چقدر مرحوم آقا به این سید فرمودند مواظب اطرافیانت باش، آقای آقا سید كذا شما می‌دانی فلانی كه منزلش می‌روی این چه می‌كند و چه كار دارد انجام می‌دهد؟ می‌گفت آقای آقاسید محمّد حسین، خدا غفور است، خدا غفور است ما هم چشممان را می‌بندیم، بله خدا غفّار است ولی بصیر هم هست، خدا غفّار است ولی خبیر هم هست. خدا غفّار است ولی قهّار هم هست. خدا غفّار است ولی شدید العقاب هم هست، فقط همین یكی را نگوییم، چطور چشمت را راجع به فلان قضیه بچّه‌ات نبستی، نگفتی آن جا خدا غفّار است؟ كه فلان كس راجع به بچّه تو فلان كار را انجام داد؟ امّا حالا منزل رفیق رفتن و اینها خدا غفّار است و نباید توجّه كنی؟ تو كه الآن داری می‌گویی خدا غفّار است و داری می‌روی و به آن سلام و صلواتی كه این دارد برای تو می‌فرستد مغرور می‌شوی و گول او را می‌خوری و از آن غذای آن منزل استفاده می‌كنی و از آن فضا می‌دانی چه بر سر خودت داری می‌آوری؟ می‌دانی كم كم داری از آن نفس و حیات وجودی خودت هی می‌تراشی، این را می‌دانی یا نمی‌دانی؟ خب گوش ندادند دیگر، به مسائل گوش ندادند، كم كم چه شد بعد از دو سال یك مرتبه دیدیم مرحوم آقا به یكی دارند می‌فرمایند كه فلان كس مانند بادكنكی شده است كه فقط یك پوسته‌ای از او باقی مانده، تمام درونش خالی شده و هوا گرفته، بفرمایید، یعنی آن كه این حال را داشت، آن كه به بقیه هم حال می‌داد، آن كه مجالس را با كلام خودش به حال و هوایی درمی‌آورد، آن كه دیگران را دعوت می‌كرد به آن اموری كه متوجّه باشند، یذكّركُم الجنّة، آن آن كه مطالب توحیدی می‌گفت، آن كه وقتی دست می‌گذاشت روی مریض حمد می‌خواند آن شفا پیدا می‌كرد، آن كه مریض قلبی كه باید قلبش را عمل كنند و بای پاسش كنند و رگش را عوض كنند با یك حمد خواندن شخص را خوب می‌كرد چه شد؟ حالا تازه اینها مسئله‌ای نیست، حالا فوقش هم داشته باشد آن اصل قضیه از بین رفت، چه شد یك مرتبه كه آمد تبدیل به یك فردی شد كه فقط صحبت‌هایی كه می‌كرد نواری بود كه این می‌چرخید، دیگر همین بیش از این روح نداشت، آن‌

 اصل از بین رفت، آن سری محفوظات باقی مانده و با آن محفوظات روز و شب را طی می‌كرد نه با آن جان خود، نه با آن حیات خود، آن رفته، آن دیگر از بین رفته. نماز می‌خواند، دیگر آن نماز نیست به یكی از افراد گفته بود كه دیگر آقا سید محمدحسین هم به ما اعتنا نمی‌كند. بعد او گفته بود كه آیا شما در این مسئله فكر كردی كه چه قضیه‌ای پیش آمده كه آقا سید محمّد حسین دیگر اعتنا نمی‌كند، بعد یك فكری كرده بود و گفته بود كه بالاخره یك اختلافاتی، ولی می‌فهمد او آدم زرنگ است، حالا جالب این جا است كه این نفس دیگر نمی‌تواند برگردد خطر این جا است. اگر هم همان موقع متوجّه می‌شد همان موقع هم كسانی بودند كه دستش را بگیرند همان موقع دستش را بگیرند، او را بیاورند عیب ندارد حالا كه بادكنك هست كم كم مشغول بشوند، كم كم ارتباط برقرار كنند ولی مطلب جوری است كه همان پوششی می‌شود برای تهی بودن و نفس او خالی می‌شود، خالی می‌شود از آن راه، این برگشت ملكوت است. سالك به این قضیه خیلی باید توجّه كند، سالك به این نكته باید توجّه كند كه ببیند آن حقیقت زنده‌ای كه در وجود اوست و آن حقیقت زنده است كه او را به ذكر وامی‌دارد نه این كه ذكر بیاید و او را به آن سمت ببرد نه، وقتی كه شما سرتان درد می‌گیرد آن وقت به داروخانه مراجعه می‌كنید یا اوّل می‌روید داروخانه حالا بروم داروخانه تا ببینم كی سرم درد می‌گیرد؟ نه، این كار را نمی‌كنید، وقتی آپاندیسیت گرفتید آن موقع می‌روید به دكتر و عمل و جراحی؟ یا این كه می‌روید بیمارستان به دكتر می‌گویید كه علی الحساب ما را عمل كن تا یك وقتی آپاندیسیت نگیریم؟ كسی این كار را نمی‌كند، حالا آپاندیس ما را علی الحساب بردارید، آمدیم یك روزی آپاندیس پیدا كردیم.

 می‌گویند یكی بود نمی‌دانم درست است این را باید از آقای دكتر پرسید روی چشمش را دستمال بسته بود، می‌گفتند كه چرا دستمال بستی؟ گفت گذاشتم برای روزی كه اگر این چشمم روزی كور شد این یكی ببیند. این چشمش كور شد وقتی دستمال را از روی این یكی برداشت دید این یكی هم كور است بالاخره نمی‌دانم این درست است یا نه؟ خدا دو تا چشم داده ببین دیگر یكی از آنها حالا كور می‌شود، كی ما این كار را می‌كنیم؟ وقتی كه بیماری مهلكی در درون ما پیدا شد به سراغ طبیب می‌رویم یا اوّل می‌رویم سراغ طبیب می‌گوییم آقا بیا ترتیب این مسئله را بده بلكه یك وقتی به این مبتلا شویم. اینها همه غلط است آن چه كه سالك را به حركت درمی‌آورد، آن عبارت است از جان و نفس زنده او، آن سالك را به حركت درمی‌آورد برای انجام دادن ذكر، آن سالك را به حركت درمی‌آورد برای نماز شب، آن سالك را به حركت درمی‌آورد، نه این كه نماز شب سالك را به حركت درمی‌آورد، این می‌آید او را به دنبال می‌برد به دنبال او می‌رود تا آن بیاید هی به این جان بدهد جان او بالا رفت برای مرتبه دیگر آماده شد، مرتبه دیگر می‌آید كمك می‌كند و او را حك می‌كند دوباره همین طور تا وقتی كه به مسائل بالاتر همین طور یك به یك برسد. وقتی كه این جان و این نفس آمد و به عكس در آن جایی كه نباید توجّه كند، آمد توجّه كرد، در آن جا كه باید توجّه كند توجّه نكرد، نسبت به ارتباط آمد شل گرفت، نسبت به غذا آمد آن دقّت خاص را انجام نداد و نسبت همین طور به مسائل و كم كم این هی رو به افول و هی رو به افت می‌گذارد نفس و جان و دیگر چیزی از او باقی نمی‌ماند مرحوم آقا

 تعبیر می‌كردند از این افراد به میوه خشكیده‌ای كه دیگر هیچ از آن گوشت میوه در او وجود ندارد، چطور خشكیده می‌شود؟ شما وقتی كه یك میوه را بردارید یك جایی بگذارید بعد از یك مدّتی پلاسیده شده و له شده و خشكیده شده دور می‌اندازید. می‌فرمودند این افراد كه این گونه می‌شوند، به این نحوه می‌آیند و درمی‌آیند.

 راجع به مسئله غذا ما می‌بینیم كه این مسئله مسئله مهمّی‌است یعنی دقّت در كیفیت این غذا و تهیه این غذا خیلی مسئله مهم است.

 ما در قرآن داریم كه‌ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَه الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ‌[[1]](#footnote-1)، انسان خب می‌تواند از غذاها مصرف كند و از آن طیبّاتی كه خدا برای او به وجود آورده، انسان می‌تواند از آنها مصرف كند و این افرادی كه خب دارای یك نوع تحجّر هستند و خشك مقدسی هستند و تصوّر بر این است كه حتماً باید از آن جنس ردی و پست نعمت‌های الهی باید استفاده كرد اینها همه ناشی از كوته فكری آنها و نفهمی آنها نسبت به این مسائل هست ولی آن چه كه به نظر می‌رسد و در روش بزرگان ما این مسئله را مشاهده می‌كردیم آن توجّه به این نكته است، چرا بزرگان نسبت به غذا امساك می‌كردند؟ چرا؟ چرا بزرگان این همه روزه می‌گرفتند؟ چرا ما در روایات داریم نسبت به امیرالمؤمنین كه حضرت غذایش این طور بود اغلب، مگر چه داعی بر این است؟ مگر این نعمت‌های الهی را خدا خلق نكرده؟ خب ما نمی‌گوییم انسان تعدی بكند از دیگران بگیرد، بالاخره آن چه را كه برای خودش مهّیا است چرا نخورد؟ این چه بوده؟ لِم كار كجا بوده؟ این یك نكته‌ای است كه امشب بنده می‌خواهم به آن بپردازم.

 این روایت الآن به نظرم آمد كه من یادم است در آن جُنگهای مرحوم آقا، یك وقت من این را خوانده بودم، این شاید مربوط می‌شود به حدود سی سال پیش، لابد الآن اینها آماده شده برای نشر و استفاده، ایشان در یكی از آنها این روایت را آورده بودند كه اگر عبارتش را اشتباه نخوانم، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام كان یشتهی كبداً مشوّیةً: یك جگر گوسفند كباب شده، حضرت دلشان خواست كه روزی جگر بخورند، البته ایشان مثل ما نبوده كه هر روز آماده و حاصل باشد ببینید چه بوده كه این اصلًا یك روایت شده، تبدیل به یك خبر شده، فقال للحسن یهیی‌ء له كبداً مشویه به امام حسن علیه‌السّلام فرمود كه اگر می‌شود یك روز ما را خانه‌ات دعوت كن و خلاصه یك غذایی از این جگر كباب شده گوسفند به ما بده. فمضی علیه سنةٌ یك سال از این قضّیه گذشت، حالا چه مسائلی پیش آمد كه فراموشی پیدا شد برای امام حسن و حضرت فراموش كردند.

 از این چیزها اتّفاق می‌افتد، برای خود ما هم اتفّاق افتاد مثلًا گاهی مرحوم آقا می‌گفتند فلان چیز را بخر ما دو یا سه روز یادمان می‌رفت می‌گفت خریدی؟ می‌گفتم آقا ببخشید یادمان رفت، بلند می‌شدیم می‌رفتیم ولی حالا مثل این كه خدا می‌خواست قضیه به یكی دو روز منتهی نشود، یك سال از این قضیه گذشت تا این كه یك روز امام حسن علیه‌السّلام در بازار می‌گذشتند دیدند قصّابی كبد آورده خریدند آوردند، بعد از یك سال گفتند كه پدرجان آن كه شما می‌خواستی ما امروز یادمان آمد كه شما یك سال پیش یك همچنین تقاضایی‌

 را از ما كرده بودید و ما فراموش كرده بودیم، حضرت فرمودند: خب خیلی خب، بسیار خب، بسیار خب، در این بسیار خب‌ها خیلی چیزها خوابیده!، بسیار خب، حالا درستش كنیم، ظهری درست كردند و همان موقع كه درست كردند یك دفعه یك فقیری آمد دم در، من نمی‌دانم خدا این ملائكه‌اش مثل اینكه وقت سرشان نمی‌شود (مزاح)، آن سر قضیه و یطعمون الطعام علی حبّه مسكیناً و یتیماً و اسیراً، سه روز روزه، با شكم گرسنه و روزه نذری كه كرده بودند همین موقع افطار باید فقیر بیاید، فردایش باید یتیم بیاید آن روز دیگر باید اسیر بیاید، بیا آقا ببر برای خودت و زن و بچّه‌ات و حالا هم همین، حالا برای امیرالمؤمنین یك سال از این قضیه گذشته و جگری خواسته و حالا كه پیدا شده آن سر ظهر آمده جبرائیل به او می‌گوید برو من نشانت می‌دهم، از آن خیابان برو بعد بپیچ در آن خیابان، در این كوچه همین دم در بایست، همین دم در بایست، در بزن آی من فقیرم، گرسنه‌ام، غذا ندارم، ای داد بیداد بیا بابا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رو كرد به آن افرادی كه در منزل بودند و فرمودند این جگر را به این بدهید كه برود با زن و بچّه‌اش این را بخورد و عبارت عجیبی دارد و عبارت عجیب حضرت این است لان لا نقرأ فی صحیفتنا غداً أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ‌[[2]](#footnote-2) عجیب! برو زود این كبد را به این فقیر بده تا این كه فردا در صحیفه اعمالمان نخوانیم كه طیبات را در حیات دنیای خودتان صرف كردید به لهو و لعب، به غفلت از یاد خدا صرف كردید و حالا كه این طور است پس آن عذاب هون، آن عذابی كه موجب سرشكستگی و سرافكندگی و خجلت در قبال پروردگار هست، ما شما را به آن عذاب به خاطر كارهایتان مبتلا می‌كنیم.

 خب این چه حسابی است؟ این چه حسابی است؟ این امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه حسابی می‌كرد؟ یعنی ما واقعاً باید این طور باشیم یعنی این جور است قضیه؟ باید به این نحو باشیم در حالتی كه خب می‌بینیم اولیاء این طور نبودند، اولیایی كه ما دیدیم آنها را و با ایشان بودیم، اینها به این كیفیت نبودند وضعیت اینها این نبوده، البتّه البتّه در جاهای مختلف مانند این حالا نه در خصوص این قضیه چرا مسائلی دیدیم از ایشان نظیر به اصطلاح همین مطلب این چیست؟ مسئله چه بوده؟ آیا امیرالمؤمنین خوردن كبد را بر خودش حرام می‌دانست؟ خب این كه این طور نبود. آیا امیرالمؤمنین مثلًا حالا اگر نمی‌خورد طوری می‌شد؟ از كیسه خدا كم می‌آمد یا می‌خواست به خدا افتخار كند، فخر بفروشد كه من در این دنیا یك سال آمدم و گذشتم و با این كه اشتها داشتم وقتی كه رسیدم، نه! با خدا كه آدم این حرفها را ندارد. خدا می‌گوید تو بنده من هستی این نعمتها را قرار دادم برای تو، این كه بیایی و اینها را صرف كنی، پس اینها برای كیست؟ این نعمتهایی كه من اینها را قرار دادم پس برای كیست و برای چیست؟ و این مسئله فقط اختصاص به غذا ندارد، سایر مشتهیات انسان هم از همین باب است، تفاوتی نمی‌كند.

 در مسئله نكاح به نظرم می‌رسد كه ما در این جلسات راجع به قضیه نكاح صحبت كردیم، راجع به ازدواج موقّت، راجع به تعدّد زوجات و آیه قرآن كه می‌فرماید مثنی و ثلاث و رباع این كه در كجا باید باشد

 این طور به نظرم می‌رسد كه جلساتی راجع به این قضیه صحبت شد، این مسئله أكل و تغذیه مثل آنها در همین راستا قرار دارد، مثلًا راجع به متّقین امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در خطبه متّقین می‌فرماید: منظوراً أكلهُ یا اكلُهُ، شخص متقّی غذایش كم است، غذا نمی‌خورد، حالا راجع به غذا خوردن، غذا كم خوردن این یك مطلب است كه خب به این می‌رسیم كه چرا باید غذا كم خورد؟ چرا وقتی كه می‌فرمایند قبل از این كه سیر بشوی دست از غذا برداری، علتش چیست؟ حالا آن جای خود ولی این كه اشتها، اشتهای همه چیز را ندارد. یا این كه روایتی از پیغمبر صلی اللَه علیه و آله و سلم مروی است كه فرمودند: من عرف اللَه یعنی سالك، كسی كه می‌خواهد در راه خدا قدم بگذارد، نه زندگیش را بگذراند به همین امور، نه، مَن عَرَفَ اللَه وَ عَظّمَهُ مَنَع فَاه مِنَ الكَلام كسی كه خدا را بشناسد، یعنی خدا را می‌شناسد و خود را با آن مشیت و رضای او تطبیق می‌دهد، خدا را شناختیم كه یكی است خب یكی است، یكی است، ما چه كنیم؟ خدا دو ندارد، نه این نیست، مَن عرف اللَه یعنی خدا را می‌شناسد، نعمت‌های خدا را می‌شناسد، سعادتی را كه خدا نصیب انسان می‌كند را می‌شناسد، كیفیت نزول اسماء و صفات را می‌شناسد، مآل خود را در قبال خدا می‌شناسد، كیفیت موقعیت خودش را در این دنیا در قبال خدا می‌شناسد، این قسم شناخت.

 وقتی كه یك حاكمی می‌خواهد بیاید فرض كنید كه حكومت كند بر شما، شما وقتی كه خصوصّیات او را بدانید، چه كار می‌كنید؟ هر كاری دیگر نمی‌كنید، رفت و آمد خودتان را كنترل می‌كنید، كیفیت معاملات خودتان را كنترل می‌كنید، كیفیت صحبت كردن را كنترل می‌كنید، ارتباطات خودتان را كنترل می‌كنید، كه مبادا ارتباطات من الآن لو برود، شنود بگذارند، حرفهایی را كه داریم می‌زنیم را بشنوند، از این كارها را می‌كنید دیگر، اگر بدانید كه این حاكم یك حاكمی است كه شنود نمی‌گذارد، مكالمات را نمی‌شنود، خب هر چه بخواهید در تلفن می‌گویید به همدیگر، از حال عادی، حال شما خوب است ... فلان، ولی وقتی كه احساس بكنید كه نه، مكالمه شما مورد توجّه است، دیگر هر حرفی را در تلفن نمی‌زنید، چرا؟ چون معرفت پیدا كردید، كسی كه معرفت ندارد هر چه از دهانش برآید می‌گوید، ولی كسی كه معرفت دارد مواظب دهانش است، چون می‌شناسد، چون مچش را می‌گیرند، آقا شما دیشب این را گفتید، پریروز این را گفتید، چیست قضیه؟ یا نگه می‌دارند و می‌گذارند در پرونده برای سر وقتش، بالاخره نمی‌گذارند از بین برود، حیف است نمی‌گذارند این اسراف بشود این حرفها اسراف بشود، درست شد؟! كسی كه معرفت دارد آن كیفیت رفت و آمد خودش را كنترل می‌كند، كسی كه معرفت دارد می‌داند فرض بكنید كه این رفیقش چه می‌خواهد؟ خصوصیاتش چیست؟ اخلاقش چیست؟ چه را باید به او بگوید چه را نگوید، آیا هر سرّی را می‌شود به او گفت؟ آیا دهانش را می‌تواند نگه دارد؟ زبانش را می‌تواند نگه دارد یا نه زبانش لق است؟ یك حرفی بزند، فردا در همه جا پخش شده، اینها همه مال چیست؟ مال معرفت است. اما كسی كه معرفت ندارد نه از اوّل تا آخر سفره دل را پهن می‌كند از اوّلی كه به دنیا آمد تا الآن همه را می‌ریزد روی دایره برای او، حالا این چیست؟ این فردی است كه معرفت ندارد، حالا كسی كه به خدا معرفت داشته باشد، معرفت به خدا یعنی چه؟ یعنی همین كه خدا هست تمام شد؟ نه! خدایی كه با من كار دارد، با زنم كار دارد، با بچّه‌ام كار دارد، با معاملاتم كار دارد، با رفت و آمدم كار دارد، با رفیق گرفتنم كار دارد، با عبادتم كار دارد، با تجارتم كار دارد، با قدمم كار

 دارد، با قلمم كار دارد، با زبانم كار دارد، با فكر و تخیلم كار دارد، با همه چیز با تمام شراشر وجود من كار دارد، این خدا، وقتی كه این خدا را من بشناسم آن وقت دیگر هر حرفی نمی‌توانم بزنم، هر مسئله‌ای را می‌توانم جایی بگویم؟ ما به خاطر این كه حرفمان به گوش فلانی نرسد نمی‌گوییم، وقتی كه حرف از دهان برآمد دیگر كنترلش در دست ما نیست، خیلی باید مواظب باشیم هر چیزی را نگوییم.

 در روایت داریم كه انسان حاكم بر كلامش هست تا وقتی كه این كلام در دهان باشد و وقتی كه كلام از دهان درآمد آن گاه اسیر كلام است نه دیگر حاكم بر كلام و هی این طرف می‌دویم آقا این كه این حرفی كه زدم به گوش این نرسد ها، می‌گوید نه ببخشید من به دو نفر گفتم، حالا برو آن دو نفر ....

 مَن عَرَفَ اللَه وَ عَظَّمَه و خدا را تعظیم كند و مقام عظمت پرودگار را به دست بیاورد و بفهمد كه این خدا كیست و چیست و خدا را در جای خود بنشاند، دیگر مگر می‌تواند تخطّی كند؟ مگر می‌تواند؟ مگر می‌تواند تخطّی كند؟ این اولیاء خدا بعضی از اوقات مجبور می‌شوند آن چه كه ...

 ما سابق، یك وقتی ما در خدمت مرحوم آقا بودیم رضوان‌اللَه‌علیه من به ایشان عرض كردم كه خب شكّی ما نداریم در این كه خلاصه بزرگان یعنی خود شما اینها می‌توانند مسائل را برای افراد به یك نحوی روشن كنند، چشمه‌هایی نشان بدهند، رفتارهای غیرعادی انجام بدهند، تا اینكه آنها یك مقداری به خودشان بیایند، مواظب باشند، آخر وقتی كه یك مقداری چیز نكنند آدم اشتباه می‌كند، اشتباه می‌گیرد دیگر، ایشان فرمودند: آقا سید محسن این دو تا را هم كه داری می‌بینی دیگر به خاطر ناچاری است كه خیال نكنند كه این جا خبری نیست و الّا انجام دادن هر یك از اینها در روز قیامت حساب و كتاب دارد، یعنی تو خیال نكن حالا فلان شخص آمد پیش من و من گفتم كه بله، آقا یك همچنین تفكرّاتی صحیح نیست، یا مثلًا بیاید پیش من بگویم كه دیروز فلان كار را انجام دادی، اولیاء خدا كه این مطالب را گاهی بیان می‌كنند از روی اضطرار است و از روی ناچاری گاهی دست به یك همچنین مسائلی می‌زنند كه طرف خیال نكند كه اینجا مثل سایر جاهای دیگر است، هر غلطی دلش می‌خواهد بكند و الّا عار است برای آنها كه خارج از مجرای ظاهر كاری انجام دهند. من احساس می‌كنم این مسئله را كه چطور مرحوم آقا، یعنی وقتی كه آنها یك همچنین كاری انجام می‌دهند، انگار خیلی باید به خودشان فشار بیاورند تا این كه از آن مجرای ظاهر خودشان را خارج كنند و خارج از آن مجرای ظاهر یك مسئله‌ای را مطرح كنند.

 برای خودشان ننگ می‌دانند، ننگ می‌دانند كه بیایند این عمل را انجام بدهند آن وقت ما بیاییم پیش آنها بگوییم آقا برای آنها این كار را بكن، بیاییم پیش آنها بگوییم اگر راست می‌گویی شما بگو چه بوده؟! ما بیاییم بگوییم قضیه چه بوده، درست شد؟! آنها هم كه نمی‌خواهند موقعیت خودشان را به خاطر چرندیات دیگران از دست بدهند به خاطر توقعّات خلاف دیگران از دست بدهند، می‌خواهی می‌خواهی، نمی‌خواهی نخواه، این كار را كه نمی‌كنند چون از كیسه خودشان می‌رود، خودشان می‌گویند چرا در قبال این توقّع خلاف ایستادگی نكردی؟ چرا در قبال این مسئله ایستادگی نكردی؟ نمی‌خواهد خب بلند شود برود. حالا مسئله امام فرق‌

 می‌كند، امام مقام امامت دارد، مقام ولایت كلیه دارد، امام باید خودش را بشناساند، باید خودش را معرّفی كند، باید این اعلان برای همه باشد ولی این ولی خدا در مقام ادب كاری انجام نمی دهد كه خدای نكرده مردم عوام او را در قبال امام علیه‌السّلام قرار بدهند، مگر قرار نمی‌دهند؟ مگر قرار نمی‌دهند؟! طرف كاری انجام نكرده می‌شود فلان، پیغمبر، حالا چه برسد به این كه حالا یك مسئله‌ای هم بخواهد فرض بكنید كه مطرح كند یك كاری هم انجام بدهد.

 می‌فرمودند: اینهایی كه گاهی اوقات شما می‌بینی از روی اضطرار است دیگر گاهی از اوقات چاره نیست كه فرض كنید یك مسئله‌ای مطرح بشود، یك چیزی گفته شود. لذا وقتی كه حضرت می‌فرماید مَن عرف اللَه منع فاه من الكلام، دیگر هر حرفی را نمی‌زند، نگاه می‌كند ببیند كه گفتن این حرف آیا به خاطر او است یا به خاطر این است و اگر می‌خواهد یك حرفی را بزند چقدرش به خاطر او است؟ چقدرش به خاطر این است؟ آن كه به خاطر این است حذف كند این یك تكه كه به خاطر او است، او را بگوید. من عفاه من الكلام.

 گاه گاهی پیش می‌آید، برای انسان پیش می‌آید من یك وقتی می‌خواستم یك مقاله‌ای بنویسم شك داشتم كه این مقاله را بنویسم یا نه، مردّد بودم، سالها پیش بود، بنویسم این را یا نه؟ هی با خودم ور رفتم، هی با خودم ور رفتم، ببینم از یك نظر وقتی فكر می‌كردم می‌دیدم نوشتن این مسئله الزامی است باید این قضیه، از یك طرف می‌گفتم الزامی بودنش به جای خود، دلم چقدر می‌خواهد؟ نسبت به این نوشتن نسبت به طرح این مسئله، نگران بودم، عقل می‌گفت باید این مسائل مطرح بشود، انتشار این مسائل ضروری است ولی از آن طرف می‌گفتم كه خیلی خب آن مسئله، مسئله عقلی است حالا از نقطه نظر خودم چقدر نسبت به افشای این مسئله نفس من خود را دخیل می‌داند، من نمی‌خواهم نفسم در این جا دخیل باشد، می‌خواهم كنار باشم، فقط به فقط او باشد در این جا بگوید بنویس بنویس، ننویس ننویس، به من چه مربوط است؟ مگر من صاحب شریعت هستم؟ مگر من متولّی دین هستم؟ مگر من وكیل و قیم بر امور مردم هستم؟ به من چه ارتباط دارد چه ربطی به من دارد، قیم كس دیگر است، متولی كس دیگر است صاحب شریعت الآن كسی دیگر است، آن حی است، خودش می‌داند، فقط راهی كه به نظرم رسید این بود كه بیایم غسل كنم، نماز بخوانم متوسّل بشوم، خلاصه من این وسط نباشم، وقتی كه این كارها را انجام دادم خیلی وقت پیش، خیلی سالها پیش، به آیه قرآن كه تفأل زدم، این آیه آمد و ما علی الرسول الّا البلاغ المبین، گفتم: هان، یك نفس راحت كشیدم خب می‌آیند، خب می‌آیند كمك می‌كنند، انسان غیر از این كه این عجز خودش را به درگاه ولی خودش بخواهد عرضه كند، چه كند؟ ما چه كنیم؟ چگونه ما خود را از این وساوس راحت كنیم؟ مگر ما عرضه داریم؟ مگر می‌توانیم؟ چگونه خود را از این وسوسه‌ها راحت كنیم؟ جز این كه سراغ امام زمان برویم؟ جز این كه از خدا بخواهیم؟ بگوییم خدایا ما نمی‌كنیم و من تا وقتی كه این قضیه برای من روشن نشود من نمی‌كنم، دست نگه داشتم، گذاشتم قلم را روی میز، گفتم باید این برای من روشن بشود كه من در این قضیه دخیل نیستم آن وقت شروع می‌كنم، خب شروع كردم، بعد نگاه كردم نه این خط نباید باشد، حذف كردم، حذف كردم، حذف، تا بعد به یك صورت و یك كیفیت درآمد، امّا اگر نه، این كار را نكردی، عقل از آن طرف می‌گوید این كار را بكن و

 احتمال دارد عقل محكوم آن خصوصیات و آن صفات مخفیه و مخبیه در نفس شده باشد، عقل برای خودش دلیل بیاورد، عقل برای خودش برهان بتراشد، عقل برای خودش توجیه بخواهد بكند، وقتی كه بخواهد مسئله به این كیفیت باشد، انسان به این قضیه توجّه نكند، یكدفعه می‌رود جلو، می‌رود جلو و گیر می‌كند، گیر می‌كند.

 وقتی كه من در اعمال و رفتار مرحوم والد رضوان‌اللَه‌علیه نگاه می‌كنم در این مدّت حیاتشان، در این ٢٢ سالی كه در تهران بودند و در مسجد چه مسائلی را داشتند، چه اختلافاتی را داشتند، یك مقداریش را البتّه در كتب خودشان ذكر كرده اند. یك مقداریش را، كمی از بسیار بوده. من آن چه را كه می‌دیدم این بود كه در تمام این مسائل آن توجّه خودشان در تصمیم گیری به سمت ولایت بوده، از خدا بوده، از امام زمان كمك می‌گرفتند، توجّه را به آن سمت می‌كردند، این نفس صاف كه می‌شد، پاك كه می‌شد، مسئله روشن می‌شد این كار را انجام می‌دادند، شما همین طوری خیال می‌كنید ... نه اینها همینطوری از اوّل خودشان به هر چه ...، نه آنها مراقبه داشتند، بزرگان هم مراقبه داشتند، خیال نكنید كه حالا فقط مراقبه مال ما است، همه مراقبه داشتند، چه اشكال دارد؟ انَّه لَیغَانُ عَلی قَلبِی رسول خدا می‌فرماید لیغان علی قلبی من كه رسول خدا هستم در ارتباط با مردم و مسائل اجتماعی، قلب من كه قلب متصّل است، دارای یك گرد و غبارهایی می‌شود، لیغان یعنی پوششی می‌گیرد او را و إنّی لأستغفراللَه كل یومٍ سَبعینَ مَرَّةٍ أو مِأةِ مَرَّةٍ، هفتاد مرتبه در هر روز من استغفار می‌كنم، یا صد بار در بعضی از روایات است، من استغفار می‌كنم، استغفار نه این كه بنشینم بگویم أستغفراللَه نه هر یك ساعتی چند مرتبه می‌گویم أستغفراللَه، با آن استغفراللَه آن غین را از بین می‌برم، آمد نشست پیش من یا رسول خدا، عجب شما نسبت به این قضیه حكم فرمودید اگر نمی‌كردید جور دیگری بود، ها، می‌گویم خب بله درست است این حرفها، تا این می‌رود یك احساسی پیدا می‌كند، أستغفراللَه، پیغمبر هم استغفار می‌كرد، ببینید پیغمبر هم به این نكته توجّه داشت، اگر پیغمبر احساس نمی‌كرد كه استغفار نمی‌كرد، پیغمبر كه دیگر با خدا شوخی نداشت، یا این حرفها را كه به ما نمی‌زد كه حالا ما متوجّه بشویم، پیغمبر هم جان من می‌فهمید كه باید همیشه این اتصّال را برقرار كند، این را احساس می‌كرد، پیغمبر در این جا فیلم درنیاورد، ما می‌گوییم پیغمبر، پیغمبر دیگر اوّل ما خلق و علّت اوّل و اسم اعظم و كذا ولی این اسم اعظم وقتی كه در عالم نفس است و در عالم كثرت هست باید اتصّالش باید برقرار باشد حالا آن اتصالی كه پیغمبر می‌فرماید، استغفار، من نمی‌گویم همان معنایی است كه ما می‌فهمیم، نه عزیز من، ما سالها فكر كنیم، نمی‌توانیم به مفهوم و مغزای استغفار پیغمبر برسیم، هم ما می‌گوییم أستغفراللَه، هم پیغمبر می‌گوید أستغفراللَه هر دو می‌گوییم، ما استغفار می‌كنیم از عمل خلافی كه انجام دادیم، استغفار می‌كنیم از نیت خلافی كه در ذهن كردیم، استغفار می‌كنیم از آنچه در ذهن و خطورات و توهمات كه در ما گذشته است، پیغمبر از چه استغفار می‌كند؟ آن كه داریم مربوط به اضطراب سِرّ است و اینها، در یك همچنین جریاناتی پیغمبر استغفار می‌كند كه اصلًا ما نمی‌فهمیم این استغفار روی چه بوده؟ آن استغفار برای چه بوده؟ ولی بالاخره پیغمبر فرمود یا نفرمود؟ فرمود دیگر، من‌

 استغفار می‌كنم دیگر، فرمود كه من استغفار می‌كنم دیگر و این منافاتی با مقام طهارت ندارد. ما هم به سهم خود همین هستیم. ما هم به سهم خود باید متوجّه این قضیه باشیم، لذا پیغمبر می‌فرماید مَنَعَ فَاهُ مِنَ الكَلامِ و بَطنَهُ مِنَ الطَّعامِ و شكم خود را از طعام منع می‌كند، چرا منع می‌كند؟ اصحاب خیلی تعجّب كردند، آن اصحاب كه نشسته بودند پیش پیغمبر گفتند كه بآبائنا و امهّاتنا یا رسول اللَه أهولاء من الأولیاء؟ پدر و مادرمان به فدایت اینها همان اولیایی هستند كه شما صحبتش را می‌كنید؟ حضرت فرمود نه بابا! اینها مال شماها است، این اوّل كار است، اولیاء این نیستند، اولیاء چه كسانی هستند؟ الاولِیاءُ هُمُ الَذِینَ إذَا سَكَتُوا فَسُكُوتُهُم ذِكرٌ وقتی كه ساكت باشند، سكوت آنها به معنای حرف زدن نیست، دیدید وقتی كه گاهی اوقات آدم همین طور ساكت است، می‌گویند ساكت است دیگر برویم بنشینیم با او حرف بزنیم. برویم بنشینیم حرف بزنیم دیگر، حالا آن بنده خدا دارد به یك چیزی فكر می‌كند، ساكت است دیگر، ساكت است برویم بنشینیم حرف بزنیم. مرحوم آقا می‌فرمودند علامه طباطبایی رضوان اللَه علیه سكوتش ذكر بود. ایشان می‌فرمودند، یعنی ساكت بود ولی نه به معنای این كه حرف نزند، اصلًا در یك عالم دیگری بود.

 ذكر یعنی توجّه، توجّه به یك معانی داشت توجه به یك حقایقی داشت، در ذهن خود مراتب وجودی خود را با آن سكوت جستجو می‌كرد، آن چه را كه برای او در شب اتفّاق افتاده بود در روز مرور می‌كرد و نسبت به آن و حقایق آن در روز بررسی می‌كرد. إذا سَكَتُوا فَسُكُوتُهُم ذِكرٌ وَ اذا نَظَروا فَنَظَرُهَم عِبرَةً وقتی كه نگاه می‌كنند، ما نگاه می‌كنیم به گل خوشمان می‌آید، نگاه می‌كنیم به این ماشین، عجب ماشین قشنگی است! نگاه به این ساختمان می‌كنیم! عجب ساختمان رفیعی است! عجب دستگاهی است! نگاه به باغ می‌كنیم، ولی اینها نه، نگاه كه می‌كنند نگاهشان عبرت است، نگاه می‌كنند و از این نگاه خودشان را جدا می‌كنند از تعلّقات، عِبرِة یعنی اعتبار، مایه گرفتن و فهمیدن. نگاهشان نگاه اعتبار است. نگاه ما فرق می‌كند وَ إذا نَطَقُوا فَنُطقُهُم حِكمَةَ، وقتی صحبت بكنند، صحبت آنها حكمت است، كلام آنها متقن است، مطالب آنها عین واقع است. حكمت یعنی عین واقع، نه این كه فرض كنید كه یك چیزی نگاه بكند و بیاید یك نظری بدهد، فردا بگوید ای داد بیداد اشتباه كردم، خلاف كردم.

 امروز فتوا می‌دهد فردا فتوایش را عوض می‌كند، این كه حكمت نیست، حكمت آن است كه از اوّل تا آخر یكی است، تفاوت ندارد. می‌شود حكمت وَ إذا نَطَقُوا فَنُطقُهُم حِكمَةَ و اذا مَشَوا فَمَشیهُم بَینَ العِبادِ بَرَكَةً، در میان مردم وقتی حركت می‌كنند موجب خیر و بركت است. مردم متوجّه می‌شوند، مردم متوجّه اعمالشان می‌شوند، متوجّه كردارشان می‌شوند. وجود اینها در میان مردم خشیت ایجاد می‌كند، خوف ایجاد می‌كند، رغبت ایجاد می‌كند، امید ایجاد می‌كند.

 وقتی كه به شمائل اینها نگاه می‌كنند، مردم چیزهای دیگری می‌فهمند، متوجّه خودشان می‌شوند كه یك چیزهای دیگری هم هست، یك مسائل دیگری هم هست.

 وقتی كه مرحوم آقا حركت می‌كردند فاصله بین مسجد و منزل را طی می‌كردند. خب در این راه افراد متعددی بودند، اشخاص متعددی بودند، نصرانی در اینها بود، یهودی در اینها بود، مسلمان بود. گاهگاهی همان موقع و الآن هم گاهی بعضی از آنها كه با بنده گاهی یك سلام و علیكی دارند آنها می‌گویند وقتی پدر

 شما می‌آمد و می‌رفت ما یك حالتی را احساس می‌كردیم كه در سایر افراد یك همچنین حالتی را ما متوجّه نمی‌شدیم، نمی‌فهمیدیم چیست قضیه؟ ولی می‌فهمیدیم این یك حساب دیگری دارد. این یك مسئله‌اش با بقیه فرق می‌كند، لذا نصارا می‌آمدند سلام می‌كردند به ایشان یهودی‌ها می‌آمدند سلام می‌كردند. من در چشم اینها اشك می‌دیدم وقتی كه به مرحوم آقا توجّه می‌كردند و عرض ارادت می‌كردند، من در چشم اینها اشك می‌دیدم. این همان معنای اذا مَشَوا فَمَشیهُم بَینَ العِبادِ بَرَكَةً موجب خیر و موجب بركت و موجب نزول نعمات و اینها هست حالا ما بركت را به هر معنایی می‌خواهیم بگیریم، چه بركت مادّی و چه بركات معنوی، تغییراتی كه در روحیه و رفتار افراد پیدا می‌شود به واسطه مشی اینها و لولا الآجال التی قد كتب اللَه علیهم لم تستقرَّ أرواحهم فی أجسادهم خوفاً من العاقب و شوقاً إلی الثواب. رسول خدا صلی اللَه علیه و آله می‌فرمایند: اگر آن اجل‌هایی نبود كه خدا برای آنها تقریر كرده بود، یك لحظه این ارواح در اجساد اینها نبود، اینها اولیای خدا هستند ولی آن كسی كه باید كلامش را نگه دارد آنها نیستند بلكه آن ما هستیم، او هر صحبتی از دهانش دربیاید آن عین حكمت است، هر چه بیشتر بهتر، هر چه بیشتر بهتر، ما باید نگه داریم، ما باید سكوت كنیم، انشاءاللَه راجع به مسئله سكوت خواهیم رسید به این قضّیه كه حتّی نه این كه مسئله غیبت و تهمت و ... كه حتّی مطالب اخلاقی، حتّی آنها هم یك حدّی دارد، از حدّش بخواهد تجاوز بشود اثر، اثر عكس دارد متوجّه شدید، یعنی ده دقیقه اگر صحبت كنید بشود پانزده دقیقه اثر، اثر عكس دارد و چرا؟ بعداً انشاءاللَه به این مسئله می‌رسیم، این مال چیست؟ چرا؟ وقت گذشته دیگر این برای این است كه ما ببینیم برای چه ما غذا می‌خوریم؟ برای چه غذا می‌خوریم؟ آیا برای سدّ جوع و برای رسیدن به مطلوب آیا غذا می‌خوریم؟ یا برای اشتها می‌خوریم؟ یا برای لذّت بردن می‌خوریم؟ این مسئله، غذایی كه برای لذّت بردن خورده می‌شود آیا این غذا مانع و حاجب نمی‌شود؟ از انصراف ذهن به آن مطالب ربوبی نمی‌شود؟! اگر نظر رفقا باشد نسبت به مسئله ازدواج و مسئله نكاح من عرض كردم و بعد هم خواهیم گفت انشاءاللَه در جلسات دیگر كه چگونه همین مسئله ازدواج كه یك امر مباحی است از ناحیه شرع، فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى‌ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ‌[[3]](#footnote-3) البته ما طاب در آن خیلی معنا است ولی این كه شما بیایید بگویید حالا كه شرع اجازه داده است برای ازدواج چه به نحو دائم چه به نحو موقّت، چون شرع اجازه داده است پس بنابراین به هر میزانی كه اشتها وجود دارد و لذّت وجود دارد من می‌توانم بهره‌مند بشوم، آیا این ما را باز نمی‌دارد از حركت؟ آیا ذهن را متوجّه جنبه حیوانی ما نمی‌كند؟ یا این هم فرمول دارد برای خودش؟ قانون دارد برای خودش؟ باید از حیث عقلانی این مسئله را بررسی كرد كه آیا لازم است یا لازم نیست؟ این غذایی كه الآن داریم می‌خوریم لازم است یا لازم نیست؟ یا به خاطر اشتها داریم می‌خوریم؟ اگر به خاطر اشتها خورده بشود آیا بر اعضا و جوارح اثر سوء نمی‌گذارد؟ بر كبد اثر سوء نمی‌گذارد؟ بر كلیه اثر سوء نمی‌گذارد؟ همین طوری چون غذای خوشمزه است! به فكر این كه آیا این مفید است یا نه نباید باشیم؟ چربی این غذا كم است یا زیاد است؟ مضر است یا نه نباید باشیم؟ خوردن‌

 گوشت برای ما اگر تولید اوره و اسید اوریك و اینها بكند باید حالا كه غذا خوشمزه است و همین طور .... این جا است كه غذا خوردن جنبه عقلانی پیدا می‌كند نه جنبه شهوانی، حالا خوشمزه هم می‌خواهد باشد، خب باشد. جنبه عقلانی پیدا می‌كند كه باید از روی عقل باشد. اگر از روی عقل باشد این نفس كه باید دارای حیات باشد و بخاطر حیاتش انسان را جلو ببرد آن حیاتش باقی است، آن دست نمی‌خورد و اگر بخواهد آن جنبه برگردد به جنبه شهوانی خب چرا غذای امشب را خوشمزه درست نكردی؟ سه ساعت در خانه بیكار بودی، فكر نكردی من این غذا را دوست ندارم، آدم بلند شود برود خانه یك داد هم سر بنده خدا بیچاره مخدّره مكرّمه با هزار تا گرفتاری بزند، نمی‌دانم چربی آن كم است، روغنش كم است، نمكش كم است، به جای حالا تشكّر بیاید فرض كنید كه یك سركوفت هم بزند آن زحمت را به تنش بگذارد بماند. این خوب است؟ این طور خوب است یا این كه نه وقتی می‌بیند غذا درست كرده غذا غذای مفید است، بیاید تشكر كند آفرین بارك اللَه به به عجب غذایی و چه خوب و این خستگی از تنش دربیاید ببیند شوهرش آمده تعریف دارد می‌كند وقتی خستگی درآمد می‌بیند این غذایی كه دارد می‌خورد یك كارهایی دارد در این بدن ایجاد می‌كند، یك كارهایی دارد می‌كند، حالا بیاید و بزند در سرش و فلان و اه تو هم كه فلان و نمی‌دانم عرضه نداری و نمی‌دانم ده سال ازدواج كردی هنوز بلد نیستی پلو درست كنی؟ فرض كن كه خورشت درست كنی؟ این یكدفعه مكدّر می‌شود این غذا حالا از این طرف دارد كاری دارد یك كارهایی می‌كند، خیلی مهم است، خیلی حساب است و باید انسان به این حسابها یكی یكی رسیدگی كند. انشاءاللَه امیدواریم تتمّه مطلب و مسئله برای جلسه آینده.

1. سوره الاعراف (٧) ابتداى آيه ٣٢ [↑](#footnote-ref-1)
2. عبارت حضرت با استفاده از قسمتى از آيه ٢٠ سوره الاحقاف (٤٦) [↑](#footnote-ref-2)
3. قسمتى از آيه ٣ سوره النساء (٤) [↑](#footnote-ref-3)